

## کیخسرو و کوروش

۱ - افسانه زاد کیخسرو و کوروش، چنان که پیش از این دیگران شناخته و نوشته‌اند، به یکدیگر شباهت دارند:

بنا بر روایت شاهنامه، چند ماه پس از کشته‌شدن سیاوش در توران به فرمان افراسیاب، فریگیس، زن سیاوش و دختر افراسیاب، فرزندی می‌زاید به نام کیخسرو. افراسیاب به علت پیشگویی‌هایی که درباره کیخسرو کرده‌اند، از او بیمناک است (دفتر دوم، ۳۶۷/۲۳۹۸ به جلو)، ولی سرانجام از کشتن کودک چشم می‌پوشد، بدین شرط که پیران او را به شبانان سپارد تا در میان آنان بزرگ شود تا مگر از نژاد خود چیزی نداند. چون کودک به هفت سالگی می‌رسد، پیران او را به نزد افراسیاب می‌آورد و کیخسرو به سفارش پیران خود را در حضور افراسیاب به دیوانگی می‌زند و بدین ترتیب از مرگ می‌رهد. سپس تر گیو به توران می‌رود و کیخسرو و مادرش را به ایران می‌آورد. پس از آن که کیخسرو در ایران به پادشاهی می‌رسد، به توران لشکر می‌کشد و پس از جنگ‌های دراز، سرانجام بر افراسیاب دست یافته و او را به کین پدر خود می‌کشد.

بنا بر گزارش هردوت (کتاب یکم، بخش ۱۰۷ - ۱۲۲) پادشاه ماد آستیاگ شبی در خواب می‌بیند که از شکم دخترش، ماندانه، چندان آب روان شد که نه تنها پایتخت او، بلکه سراسر آسیا را گرفت. چون تعبیر خواب را از مغان می‌پرسد، از پاسخ آنان به هراس می‌افتد و از این رو دختر خود را نه به یکی از نژادگان مادی، بلکه به یک نژاده گمنام پارسی به نام کامبیز می‌دهد تا از سوی داماد خطری کشورش را تهدید نکند.

ولی پس از آن، باز آستیگ شبی در خواب می بیند که از دامان دخترش تاکی روییده که بر سراسر آسیا سایه افکنده است. و چون این بار تعبیر خواب را از مغان می پرسد و باز همان پاسخ پیشین را می شنود، دختر خود را از پارس پیش خود می خواند و او را در آن جا تا هنگام زادن کودکی که در شکم دارد نگاه می دارد. پس از آن که در ماد کودک ماندانه به نام کوروش به جهان می آید، آستیگ به یکی از نزدیکان خود به نام هارپاگ که در کشور ماد مردی صاحب قدرت است، فرمان می دهد که کودک را با خود برده سر به نیست کند. هارپاگ خود بدین کار دست نمی زند و این وظیفه را به یکی از سرشبانان پادشاه به نام میتراداد واگذار می کند. اما چون میتراداد کودک را به چراگاه خود می برد، زن سرشبان او را از کشتن کودک باز می دارد و کودک را به جای کودک خود که تازگی مرده به جهان آمده بود می پذیرد. سپس تر چون کوروش به ده سالگی می رسد، روزی هنگام بازی با کودکان کوی، در اثر رفتار کوروش بر راز نژاد او پی می برند. از پس آن، آستیگ هارپاگ را که فرمان او را کار نبسته بود به وضع وحشیانه ای سیاست می کند، ولی کوروش را بدین بهانه که چون هنگام بازی در کوچه خود را پادشاه نامیده بوده و با این کار به نظر مغان خواب آستیگ تعبیر شده و دیگر خطری از سوی کوروش پادشاهی او را تهدید نمی کند، به پیش پدر و مادرش به پارس می فرستد. دیری نمی گذرد که کوروش از پارس به ماد لشکر می کشد و پادشاهی نیای خود آستیگ را بر می اندازد.

دو افسانه زاد کیخسرو و زاد کوروش البته در همه جزئیات با هم نمی خوانند، ولی برخی از این ناهمخوانیها را می توان برطرف ساخت:

از جمله در افسانه کوروش علت این که آستیگ تصمیم به کشتن نوه خود می گیرد، هراس از خوابی است که دیده است، در حالی که در افسانه کیخسرو سخن از خواب نیست و افراسیاب نیز ظاهراً قصد کشتن کودک را ندارد، بلکه برخلاف افسانه کوروش، خود اوست که به پیران فرمان می دهد کودک را به شبانان سپارد (دفتر دوم، ۳۶۷/۲۴۰۶ به جلوه). ولی در واقع در افسانه کیخسرو نیز خوابی که افراسیاب هنگام جنگ با سپاه ایران به سرکردگی سیاوش می بیند (دفتر دوم، ۲۴۸/۷۰۰ به جلوه)، معادل همان خواب آستیگ است. چون در این خواب، آن جوان چهارده ساله ای که تاج و تخت او را تصاحب می کند، کسی جز کیخسرو نیست.

بار دیگر، هنگامی که پیران از افراسیاب دخترش را برای سیاوش خواستگاری می کند، افراسیاب پیشگویی موبدان را بدو یادآور می شود که گفته بودند که پادشاهی

او به دست نوه او برخواهد افتاد. از جمله می‌گوید (دفتر دوم، ۱۴۹۱/۳۰۰ به جلو):  
 از این دونزاده (سیاوش و فریگیس) یکی شهریار  
 بیاید که گیرد جهان در کنار  
 ز توران نماند بروبوم و رست  
 کلاه من اندازه گیرد نخست  
 چرا کشت باید درختی به دست  
 که بارش بود زهر و بیخش کبست  
 و باز بار دیگر، هنگامی که افراسیاب به پیران فرمان می‌دهد که کیخسرو را به شبانان  
 سپارد تا از نژاد خود ناآگاه بماند، بدو می‌گوید (دفتر دوم، ۲۴۰۱/۳۶۷ به جلو):

بدو گفت: من زین نوآمد بسی  
 سخنها شنیده‌ستم از هر کسی  
 پر آشوب و جنگ است از او روزگار  
 همه یاددارم از آموزگار  
 که از تخمه تور و از کیقباد  
 یکی شاه سر برزند بانژاد  
 جهان را به مهر وی آید نیاز  
 همه شهر توران برندش نماز  
 این سخنان افراسیاب در واقع چیزی جز بازگفت همان تعبیر خواب پیشین او نیست  
 و این هر سه تعبیر معادل‌اند با دو تعبیری که مغان از دو خواب آستیگ می‌کنند.

همچنین موضوع کشتن کودک نیز در افسانه کیخسرو مطرح است و حتی دوباره.  
 یکی هنگامی که فریگیس آبتن پس از کشته شدن سیاوش زبان به نفرین افراسیاب  
 می‌گشاید. افراسیاب فرمان می‌دهد که فریگیس را چندان چوب ززند تا بچه اندازد که  
 دیگر از ریشه سیاوش درخت کین نروید و تاج و تخت او را تهدید نکند، ولی پیران او  
 را از این کار باز می‌دارد (دفتر دوم، ۲۳۰۵/۳۵۹ به جلو):

زندش‌همی چوب تا تخم کین  
 بریزد بر این بوم از ایران‌زمین  
 نخواهم ز بیخ سیاوش درخت  
 نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت  
 دوم بار آن‌جاست که پیران کیخسرو را به حضور افراسیاب می‌برد. با دیدن اندام  
 پهلوانی و شیوه رفتن شاهانه کیخسرو، رنگ از رخسار افراسیاب می‌رود. پیران با دیدن  
 این واکنش افراسیاب از ترس بر خود می‌لرزد و امید از جان کیخسرو بر می‌گیرد.  
 (دفتر دوم، ۲۴۸۴/۳۷۳ به جلو):

زمانی‌نگه کرد و اورا بدید (افراسیاب کیخسرو را)  
 همی گشت رنگ رخس ناپدید  
 تن پهلوان (پیران) گشت لرزان چو بید  
 ز کیخسرو آمد دلش ناامید  
 ولی پس از آن که کیخسرو به سفارش پیران در پاسخ پرسشهای افراسیاب خود را  
 به دیوانگی می‌زند، جان خود را نجات می‌دهد.

اختلاف دیگر میان دو افسانه در این است که در افسانه کوروش، آن‌که جان  
 کودک را نجات می‌دهد سرشبان است نه هارباگ، در حالی که در افسانه کیخسرو این

کار به دست پیران انجام می‌گیرد که در افسانه کیخسرو نقش معادل هارپاگ را دارد. ولی اگر توجه کنیم که بنا بر گزارش هردوت (کتاب یکم، بخش ۱۲۷)، کوروش در جنگ با آستیاگ همین هارپاگ را به فرماندهی لشکر خود بر می‌گزیند، پس محتمل است که در افسانه کوروش نیز در اصل نجات‌دهنده واقعی جان کوروش هارپاگ بوده که اکنون از دست کوروش به پاداش می‌رسد و این توجیه با منطق افسانه نیز سازگارتر است (مقایسه شود با نقش موبد در داستان اردشیر (چاپ مسکو، ۱۵/۱۵۶/۷ به جلو).

یک اختلاف دیگر میان دو افسانه این است که بنا بر گزارش هردوت (کتاب یکم، بخش ۱۲۹) آستیاگ پس از دستگیر شدن به دست کوروش، هارپاگ را سرزنش می‌کند که کسی که خود می‌توانست پادشاه گردد، پادشاهی را به دست دیگران سپرده است. در مقابل در افسانه کیخسرو کوششهای گودرز که پیران را از خدمت افراسیاب بیرون کشد و به خدمت کیخسرو درآورد بی‌نتیجه می‌ماند و یک جا پیران پاسخی به گودرز می‌دهد که درست سخن آستیاگ به هارپاگ است (دفتر چهارم، ۲۴۵/۱۸):

مرا مرگ باید بدان زندگی که سالار باشم کنم بندگی  
ولی در این‌جا، خلاف مورد پیشین، اصالت با گزارش هردوت است. چون همه جنگ گودرز با پیران، دست کم در کلیات روایت یک داستان پارتی‌ست که به تنه کهن و اصلی افسانه پیوند خورده است. داستان کیخسرو و داستانهای پس و پیش آن از این عناصر نو و پارتی بسیار دارند. از جمله این که پیران در کنار نقش کهن خود که مانند هارپاگ پس از پادشاه مهم‌ترین فرد کشور است، یک نقش نو نیز دارد و آن پادشاهی ختن است. همچنین کیخسرو در جاهایی همان وردان پارتی معاصر و رقیب گودرز پارتی (میانه سده یکم پس از میلاد) است و افسانه ناپدید شدن او در پایان زندگی نیز چنان که پایین‌تر خواهد آمد عنصری نو است.

در هر حال با همه اختلافاتی که باز در جزئیات دو افسانه باشد، هسته اصلی هر دو یکی‌ست: پادشاهی (افراسیاب - آستیاگ) از ترس خوابی که دیده است، فرمان می‌دهد نوه دختری او (کیخسرو - کوروش) را پس از زادن از مادر بکشند. اما آن که مامور این کار است (پیران - هارپاگ) فرمان پادشاه را اجرا نمی‌کند، بلکه کودک را به شبانان می‌سپارد. سپس‌تر که پادشاه از واقعیت آگاه می‌گردد، از کشتن کودک چشم می‌پوشد. سرانجام پس از آن که کودک به سن رشد می‌رسد، با سپاهی به جنگ پدر بزرگ خود می‌رود و تاج و تخت او را تصاحب می‌کند.

۲ - کنزیاس، پزشک یونانی اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴ - ۳۶۱)، اثری داشته است به نام «پرسیکا»، در ۲۳ کتاب که شش کتاب نخستین آن درباره آشور و بقیه درباره هخامنشیان بوده است. اصل کتاب متأسفانه از دست رفته است، ولی قطعاتی از آن به وسیله مورخان یونانی و رومی به ما رسیده است. یک خاورشناس اتریشی همه این قطعات را گردآوری کرده و با ترجمه آلمانی و برخی توضیحات منتشر نموده است:

F.W. Kóniq, *Die Persika des Ktesiasvon Knidos*, Graz, 1972

کنزیاس شکست آستیگ را به دست کوروش به گونه‌ای دیگر روایت می‌کند. بنا بر گزارش او (ص ۲، بند ۲) هنگامی که آستیگ از کوروش شکست می‌خورد، به اکباتان می‌گریزد و در آن جا دختر او Amytis و همسرش Spitamas او را در کاخ شاهی پنهان می‌کنند. چون کوروش بدان‌جا می‌رسد به Oibaras فرمان می‌دهد که این زن و همسر و دو فرزند او را گرفته و شکنجه دهند. ولی آستیگ برای آن که به آنها آسیبی نرسد، خود را نشان می‌دهد. سپس همان Oibaras او را می‌گیرد و دست و پای او را می‌بندد، ولی سپس تر کوروش او را می‌بخشد.

این گزارش شباهت دارد به پایان کار افراسیاب در شاهنامه. بنا بر گزارش شاهنامه (دفتر چهارم، ۲۲۲۰/۳۱۲ به جلو) زاهدی به نام هوم در غاری افراسیاب را که از کیخسرو گریخته و بدان‌جا پناه برده است، دستگیر می‌کند تا او را تحویل کیخسرو دهد. ولی در میان راه افراسیاب هوم را فریفته و در دریای چیچست ناپدید می‌گردد. چون این خبر به کیخسرو می‌رسد، کرسیوز برادر افراسیاب را به پای آب آورده و دستور می‌دهد او را شکنجه دهند. افراسیاب که تاب شنیدن فغان برادر را ندارد، از آب درمی‌آید و خود را تسلیم می‌کند و کیخسرو او را می‌کشد.

پیش از این که افراسیاب به غار بگریزد، نخست به کنگ‌دز می‌گریزد. کیخسرو در جستجوی او به این شهر آمده، بسیاری از کسان او را یافته و می‌کشد، ولی از خود افراسیاب اثری نمی‌یابد (دفتر چهارم، ۲۰۲۴/۳۰۰ به جلو). این کنگ‌دز همان گونه که پیش از این در یادداشت «کیکاوس و دیاکو» نشان دادیم، شباهت دارد به شهر اکباتان. اکنون اگر در روایت کیخسرو، موضوع گریختن افراسیاب به غار و پنهان شدن او در دریای چیچست را بزنیم و پایان روایت، یعنی شکنجه دادن کرسیوز و پدیدار شدن افراسیاب را به روایت گریختن افراسیاب به کنگ‌دز وصل کنیم، روایت ما به روایت پنهان شدن آستیگ در کاخ اکباتان نزدیکتر می‌گردد. ولی بدون این تغییر نیز، و با وجود اختلافاتی که در جزئیات دو روایت هست، باز هسته اصلی هر دو روایت

یکی است:

پادشاهی (کیخسرو - کوروش) پادشاه دیگری (افراسیاب - آستیاگ) را که پس از شکست از او گریخته و خود را پنهان کرده است، با شکنجه دادن بستگان او ناچار می‌کند که از مخفیگاه خود بیرون آید و تسلیم گردد.

۳ - مرگ کوروش را نویسندگان یونانی گوناگون گزارش کرده‌اند. هردوت (کتاب یکم، بخش ۲۱۴) می‌نویسد که درباره مرگ کوروش روایات گوناگونی هست و او آن روایتی را که به نظرش درست‌تر آمده است گزارش کرده است. روایتی که هردوت گزارش می‌کند این است که کوروش در جنگ ماساگت‌ها کشته شد. پس از کشته شدن او، ملکه ماساگت‌ها به نام تومیریس (Tomyris) فرمان داد که نعش کوروش را یافته و سر او را در مشک‌کی از خون آدمی کنند و سپس خطاب به او سخنانی اهانت آمیز بر زبان آورد.

بنا بر گزارش کتزیاس (ص ۴، بند ۶) کوروش در جنگ با دربیک‌ها (Derbik)، قومی که به یک گمان در کناره رود جیحون و به یک گمان در کناره رود سند باشند بود. نگاه کنید به: کتزیاس، «پرسیکا»، (ص ۵۶) از برخورد نیزه دشمن به بالای پشت ران او زخم بر می‌دارد و سپس تر از همین زخم جان می‌سپارد.

بنا بر گزارش گزنفون («آیین کوروش»، کتاب هشتم، بخش هفتم، بند ۱-۲۸)، کوروش که بسیار پیر شده بود، شبی در خواب می‌بیند که وجودی آسمانی پدیدار گشت و به او گفت: «کوروش آماده باش که اکنون هنگام آن رسیده است که به پیشگاه خدایان رسی.» کوروش از خواب بیدار می‌گردد و در می‌یابد که پایان زندگی او فرارسیده است. او سپس، پس از نیایش به درگاه خداوند و اندرز کردن بزرگان کشور و پسران خود کامبیز و سمردیس (کبوجیه و بردیا) چشم از جهان می‌بندد.

بنا بر روایت شاهنامه (دفتر چهارم، ۳۲۷/۲۴۳۷)، کیخسرو پس از شصت سال پادشاهی دل از جهان بر می‌کند و از خداوند می‌خواهد که او را به سوی خود بازخواند. کیخسرو بر این آرزو پنج هفته شب و روز به نیایش می‌پردازد، تا آن که در پایان این مدت شب سروش در خواب بدو نمایان می‌گردد و به او مژده می‌دهد که آرزوی او پذیرفته گشت. کیخسرو چون از خواب بر می‌خیزد، پس از اندرز کردن بزرگان به سوی جهان دیگر رهسپار می‌گردد. هشت تن از پهلوانان او را همراهی می‌کنند. پس از سپردن پارهای از راه، سه تن از پهلوانان (زال، رستم و گودرز) به سفارش کیخسرو

برمی‌گردند. پنج تن دیگر (طوس، گیو، فریبرز، بیژن و گستم) او را همچنان همراهی می‌کنند تا شب هنگام به چشمه‌ای می‌رسند. کیخسرو به همراهان می‌گوید که با سرزدن خورشید او را دیگر نخواهند دید. چون پاسی از شب می‌گذرد، کیخسرو برخاسته در آب روشن چشمه شستشو می‌کند. سپس همه می‌خوابند و چون با تابش خورشید چشم می‌گشایند، اثری از کیخسرو نیست. پهلوانان ناچار باز می‌گردند، ولی همگی در برف جان می‌سپارند.

در نگاه نخستین میان روایت شاهنامه و آن سه گزارش پیشین، تنها یک نقطه مشترک با گزارش گزنفون هست و آن پدیدار شدن وجودی آسمانی یا سروش در خواب به کوروش و کیخسرو و آگاه ساختن آنان از فرا رسیدن مرگ است. ولی این نقطه مشترک را می‌توان با توجه به گزارشی از هردوت گسترش داد.

هردوت (کتاب یکم، بخش ۲۰۹) گزارش می‌کند که هنگامی که کوروش با ماساگت‌ها می‌جنگید، یعنی زمان کوتاهی پیش از مرگش، شبی در خواب می‌بیند که از شانه‌های فرزند بزرگ هیشتاسپ (= ویشتاسپ، گشتاسپ) بالی برآمده است که یکی بر آسیا و دیگری بر اروپا سایه افکنده است. کوروش چون از خواب بیدار می‌شود، به گمان این که پسر هیشتاسپ (یعنی داریوش) اندیشه شوریدن به سر دارد، هیشتاسپ را خواسته، به او می‌گوید که باید بی‌درنگ به پارس رود و پسرش را بازداشت کند تا کوروش پس از بازگشت به پارس از او بازپرسی نماید. هردوت سپس می‌افزاید: «کوروش چنین گفت، چون گمان می‌کرد داریوش آهنگ جان او کرده است. ولی فرشته‌ای که در خواب بدو پدیدار گشته بود، می‌خواست به او بگوید که او در این جنگ جان خواهد سپرد و کشورش به داریوش خواهد رسید.»

در روایت شاهنامه، پس از آن که سروش در خواب به کیخسرو مژده می‌دهد که آرزوی او پذیرفته شده است، به او می‌گوید جانشین خود را برگزیند (دفتر چهارم، ۲۶۰۰/۳۳۷):

سر تخت را پادشاهی گزین که ایمن بود مور از او بر زمین  
این جانشین بنا بر روایت شاهنامه لهراسپ پدر گشتاسپ است (دفتر چهارم، ۲۹۱۶/۳۵۸) که به علت گمنامی‌اش مورد پذیرش بزرگان نیست.

اکنون با مقایسه دو روایت خواب کوروش که هردوت گزارش کرده است و خواب کیخسرو به روایت شاهنامه، می‌توان گمان برد که در روایت خواب کوروش نیز، سروش به کوروش گفته بوده است که مرگ او نزدیک شده است و باید جانشین خود را

برگزیند و این جانشین به سفارش سروش یا به‌خواسته خود کوروش جوانی گمنام به نام داریوش بوده است. یک چنین روایتی را باید پس از به‌قدرت رسیدن داریوش ساخته باشند تا به‌او که از شاخه‌ای دیگر از خاندان هخامنشی‌ست، مشروعیت بدهند. منتها چون هردوت مورخ می‌دانسته است که پس از کوروش نخست پسرش کبوجیه به پادشاهی رسیده است، روایت را دانسته یا ندانسته تغییر داده تا با واقعیت تاریخی بخواند. آنچه این گمان را نیرو می‌دهد، گزارش دیگری‌ست از کتزیاس درباره کبوجیه (ص ۷)، بند ۱۲). او می‌نویسد: «کامبیز قربانی کرد، ولی از جانور قربانی خونی بیرون نیامد و او از این رویداد افسرده شد. سپس زن او رگساره کودکی زایید که سر نداشت. کامبیز افسرده‌تر شد و مغان این نشانها را چنین تعبیر کردند که او از خود جانشینی نخواهد داشت. از پس آن، شب مادر را به خواب دید که از او به علت قتلی که کرده است (کشتن برادرش بردیا) بازخواست می‌کند و این خواب او را باز افسرده‌تر ساخت. همان گونه که هدف روایت کتزیاس مشروعیت دادن به پادشاهی داریوش است، روایت خواب دیدن کوروش به گزارش هردوت نیز در اصل همین هدف را داشته، ولی به دست هردوت گشتگی یافته است.

۴ - روایت اندرز کردن کوروش پیش از مرگ که گزنفون نقل کرده است، به‌صورت خیلی کوتاه در قطعات بازمانده از «پرسیکا» ی کتزیاس نیز آمده است (ص ۵، بند ۸). در حالی که در گزارش گزنفون تنها سخن از این است که کوروش پسر بزرگ خود کامبیز را به جانشینی خود برگزید و پسر کوچک خود تاناوگزارس را (Tanyozarkes در «پرسیکا»، Tanaoxares در «آیین کوروش»، لقب بردیا یا سمردیس است و معنی آن «تهمتن» یا «کمان‌کش» است) ساتراپ ماد و ارمنستان و کادوسی (Kadusi، قومی که میان دریای خزر و دریای سیاه باشند بود)، نمود، در گزارش کوتاه کتزیاس شرح دیگری آمده است. در این جا کوروش پسر بزرگ خود را جانشین خود، یعنی شاه شاهان، پسر کوچک را ساتراپ باکتریان (بلخ) و خوارزم و پارت و Karmani، و از دو پسر Spitamas که بنا بر گزارش کتزیاس شوهر نخستین Amytis دختر آستیگ بود. (ص ۲، بند ۲)، یکی را به نام Spitakes ساتراپ Derbik و دیگری را به نام Megabernes ساتراپ Barkani می‌نماید.

بدین ترتیب گزارش کتزیاس به پایان روایت کیخسرو نزدیکتر است. چون در این جا نیز کیخسرو تنها به گزینش لهراسپ به جانشینی خود بسنده نمی‌کند، بلکه



فرمانروایی بخشهایی از کشورش را نیز به پهلوانان واگذار می‌نماید، بدین ترتیب که منشور نیمروز را به رستم، منشور اصفهان و قم را به گودرز و منشور خراسان را به طوس می‌دهد (دفتر چهارم ۲۸۷۰/۳۵۵ به جلو).

بنا بر گزارش کتزیاس، پس از آن که کوروش جانشین خود و ساتراپ‌ها را برمی‌گزیند، سپس دست راست آنها را به‌نشان دوستی و هم‌پیمانی روی دست راست Amareges می‌نهد. این مرد یکی از یاران نزدیک کوروش بود و در واقع نقش جهان پهلوان یا سالار لشکر را داشت و می‌توان نقش او را در روایت کیخسرو هم با رستم مقایسه کرد و هم با طوس که گذشته از منشور خراسان، مقام سپهسالاری را نیز دارد (دفتر چهارم، ۲۹۱۱/۳۵۷).

۵ - و اما اندرز کوروش در گزارش گزنفون نیز در آغاز همخوانی جالب توجهی با روایت کیخسرو دارد. در آن جا کوروش نخست زبان به شرح پیروزیهای خود گشوده و می‌گوید: «چون درگذرم، شما باید در همه کردار و گفتار خود نشان دهید که من انسانی خوشبخت بودم. زیرا در زمانی که من هنوز کودک بودم همه آن خوشبختی را که کودکی می‌تواند داشته باشد، داشتم. و چون به جوانی رسیدم باز جز این نبود. با گذشت زمان گمانم بر این بود که نیروی من همیشه رو به فزونی دارد، چنان که در پیری نیز خود را به همان توان زمان جوانی می‌دیدم. هیچ کار و آرزویی نبود که من در آن به هدف خود نرسیده باشم. من دوستان خود را خوشبخت و دشمنان خود را مطیع ساختم. میهن من که در آسیا نامی نداشت، اکنون که از آن رخت برمی‌بندم، در اوج شهرت است...» کوروش سپس می‌افزاید: «اما این هراس که مبادا در آینده بدی بینم یا بشنوم یا تحمل کنم، همیشه مرا همراهی می‌کرد و نمی‌گذاشت که از آنچه کرده‌ام بر خود بیالم و شادی ورزم.»

کیخسرو هنگام درگذشتن از جهان با خود چنین می‌اندیشد (دفتر چهارم، ۲۴۳۷/۳۲۷ به جلو):

بر این گونه تا سالیان گشت شست	جهان شد همه شاه را زیردست
پر اندیشه شد مایه‌ورجان شاه	از آن رفتن کار و آن دستگاه
همی‌گفت: هر جا از آبادبوم	ز هند و ز چین اندرون تا به روم،
هم از خاوران تا در باختر	ز کوه و بیابان و از خشک و تر،
سراسر ز بدخواه کردم تهی	مرا گشت فرمان و گاه مهی

فراوان مرا روز بر سر گذشت  
وگر دل همی سوی کین تاقتم

بداندیشی و کیش آهرمنی  
که با تور و سلم اندر آمد به زَم ۰۰۰  
به روشن روان اندر آرم هراس  
گرایم به کژی و راه بدی  
به خاک اندر آید سر و افسرم،  
همان پیش یزدان سرانجام بد  
بریزد به خاک اندرون استخوان  
روان تیره ماند به دیگر سرای  
به پای اندر آورده بخت مرا  
گل رنجهای کهن گشته خار  
جهانی به خوبی بیاراستم،  
که بد کز و با راه یزدان درشت،  
که منشور بخت مرا برنخواند،  
وگر چند با گنج و با افسرند،  
بدین گردش اختر و پای و پر-،  
شوم پیش یزدان پر از آب روی  
پرستنده کردگار جهان،  
که این تاج و تخت مهی بگذرد  
بزرگی و خوبی و آرام و جام

هراس خود سخن می گوید (۳۲۹/۲۴۷۷)

جهان از بداندیش بی بیم گشت  
ز یزدان همه آرزو یافتم  
و سپس از هراس خود سخن می گوید:

روانم نباید که آرد منی  
شوم بدکنش همچو ضحاک و جم  
به یزدان شوم یک زمان ناسپاس  
زمن بگسلد فره ایزدی  
از آن پس بر آن تیرگی بگذرم  
به گیتی بماند ز من نام بد  
تبه گردد این گوشت و رنگ رخان  
هنر کم شود، ناسپاسی به جای  
گرفته کسی تاج و تخت مرا  
ز من مانده نام بدی یادگار  
من اکنون چو کین پدر خواستم  
بکُشتم کسی را که بایست کشت  
به آباد و ویران درختی نماند  
بزرگان گیتی مرا کهنترند  
سپاسم ز یزدان که او داد فر  
کنون آن به آید که من راهجوی  
مگر هم بدین خوبی اندر نهان  
روانم بدان جای نیکان برد  
نیابد کسی زین فزون نام و کام

کیخسرو سپس هنگام نیایش باز از همین

به جلو):

همان چاره دیو آموزگار  
نگیرد هوا بر روانم ستم ۰۰۰  
جهان را به پیروزی آراستم،  
و زو جور و بیداد بد بر زمین،

بگردان ز جانم بد روزگار  
بدان تا چو کاوس و ضحاک و جم  
و سپس تر باز همین سخنان را در حضور پهلوانان یاد می کند (۳۴۶/۲۷۴۲ به جلو):  
کنون من چو کین پدر خواستم  
بکُشتم کسی را کز او بود کین

به‌گیتی مرا نیز کاری نماند ز بدگوهران یادگاری نماند:  
هر آن‌گه که اندیشه گردد دراز ز شادی و از دولت دیرباز،  
چو کاوس و جمشید باشم به راه چو ایشان ز من گم شود پایگاه،  
چو ضحاک ناپاک و تور دلیر که از جور ایشان جهان گشت سیر،  
بترسم که چون روز بر نخ کشد چو ایشان مرا سوی دوزخ کشد  
چنان‌که می‌بینیم در هر دو گزارش، نخست سخن از گسترش قدرت و پیروزی بر  
دشمنان و رسیدن به همه آرزوها و خواسته‌هاست، و سپس در پایان، سخن از هراس  
است. هراسی که کیخسرو و کوروش در دم مرگ از آن سخن می‌گویند، هراس از  
گرفتاری در چنگال غرور و منی ناشی از کسب قدرت زیاد است که مبادا آنها را  
به‌ناسپاسی کشاند و سرانجام فره ایزدی از آنها بگسلد، چنان‌که از جمشید (الگوی  
موضوع «سوء استفاده از قدرت» در فرهنگ ایران) گسیخت و سقوط کرد.

۶ - و اما پایان روایت کیخسرو، یعنی زنده‌پیوستن او به سروش، ظاهراً معادلی در  
افسانه کوروش ندارد. ولی آیا با توجه به گزارش هردوت (کتاب یکم، بخش ۲۱۴) که  
می‌گوید درباره مرگ کوروش روایات گوناگونی هست، و با توجه به مقام کوروش در  
میان ایرانیان، نمی‌توان احتمال داد که روایت مشابهی نیز درباره جاودانگی کوروش رواج  
داشته بوده است؟ از سوی دیگر این نیز محتمل است که روایت کیخسرو که بر طبق  
آن همراهان او، از آن میان دو تن از شاهان پارتی گیو و بیژن، نابود می‌گردند، بدون  
الگوی کهن و از ساخته‌های پایان عصر پارتی باشد. با این روایت خواسته‌اند به موضوع  
جاودانگی کیخسرو که یکی از جاودانان دین زردشت است، به کمک منطق افسانه  
واقعیت تاریخی بدهند. ولی در این افسانه‌سازی طوس را که خود مانند کیخسرو از جمله  
جاودانان است به کشتن داده‌اند.

فقط روایت چشمه که کیخسرو پیش از پیوستن به سروش، در شب تاریک در آب  
روشن آن شستشو می‌کند و در واقع با این کار عمر جاویدان می‌یابد، صورتی از اسطوره  
چشمه آب زندگی‌ست.

۷ - بنا برآنچه در بخش ۵ این گفتار رفت، روشن می‌گردد که روایت اندرز  
کوروش پیش از مرگ، با آن‌که در گزارش گزنفون آرایش یونانی یافته است، به یک  
اصل ایرانی بر می‌گردد که باز مانند آن را ما در شاهنامه در اندرز پادشاهان پیش از

مرگ می‌بینم، از آن میان: اندرز منوچهر به نوذر (دفتر یکم، ۱۵۷۹/۲۷۵ به جلو)، اندرز کیقباد به کیکاوس (دفتر دوم، ۱۷۶/۳۵۷ به جلو)، اندرز کیخسرو به ایرانیان (دفتر چهارم، ۲۹۵۹/۳۶۱ به جلو)، اندرز اردشیر به شاپور (چاپ مسکو، ۵۴۴/۱۸۶/۷ به جلو)، اندرز شاپور به اورمزد (چاپ مسکو، ۷۸/۱۹۹/۷ به جلو)، اندرز اورمزد به بهرام (چاپ مسکو، ۳۳/۲۰۳/۷ به جلو) و اندرز نوشروان به ایرانیان و هرمزد (چاپ مسکو، ۴۲۷۸/۳۰۴/۸ به جلو).

پیش از این نیز نگارنده در دو تا از یادداشتهای خود (ایران شناسی ۲/۱۳۷۳، ص ۴۴۲-۴۴۹) مطالبی دربارهٔ همخوانیهای «آیین کوروش» از گزنفون و شاهنامه فردوسی آورد. ما در فرصتی دیگر باز با ذکر شواهدی بدین موضوع باز خواهیم گشت. در زیر، تنها به ذکر چند نمونه از همخوانیهای دیگری که میان همین بخش اندرز کوروش و مطالب شاهنامه عموماً هست اشاره می‌کنم:

از این نمونه است، یکی اندرز کوروش به دو پسر خود در لزوم پشتیبانی برادر از برادر و سودمندی حاصل از آن (بند ۱۴-۱۵). کوروش از جمله می‌گوید: «امکانات ارزشمندی را که خدا یان به همهٔ برادران برای استوار ساختن پیوند طبیعی میان آنها داده است، ضایع مسازید.» و در شاهنامه آمده است (دفتر سوم، ۹۵۶/۸۵ به جلو):

ز دانا تو نشیدی این داستان که برگوید از گفتهٔ باستان،  
که گر دو برادر نهد پشت‌پشت تن کوه را خاک ماند به‌مشت!

و یا این که، کوروش در هستمندی روان پس از مرگ (بند ۱۷-۲۰) از جمله می‌گوید: «هنگامی که روان پاک از تن جدا گردد، جای گمانی نیست که به والاترین درجه از تعالی خواهید رسید و چون آدمی نیست گردد، همهٔ اندامهای او به گوهر اصلی خود (یعنی خاک) باز می‌گردند، مگر روان که پایدار می‌ماند.»

در شاهنامه بدین موضوع فراوان اشاره شده است، از آن میان (دفتر چهارم،

:۵۴/۱۷۳)

و زان پس تن جانور خاک راست روان روان معدن پاک راست  
دیگر این که، کوروش دربارهٔ اهمیت خواب به کامبیز می‌گوید (بند ۲۱): «... و اما در خواب است که روان آدمی به پیشگاه ایزدی نزدیکی ویژه می‌یابد و آینده را پیشاپیش می‌نگرد...»

در شاهنامه اعتقاد به خواب و دیدن رویدادهای آینده در خواب دارای مثالهای فراوان است. ما در این جا تنها به نقل یک مورد که با سخن بالا همخوانی کامل دارد

بسنده می‌کنیم (چاپ مسکو، ۸/۱۱۰/۹۶۷ به جلو):

نگر خواب را بیهده نشمری یکی بهره دانی ز پیغمبری...  
روانهای روشن ببیند به‌خواب همه بودنیها چو آتش بر آب  
دیگر این که، کوروش به پسران خود سفارش می‌کند (بند ۲۶): «پس از مرگ  
من، به محض آن‌که پیکر مرا پوشانید، دیگر نه خود به‌من بنگرید و نه بگذارید  
دیگران بنگرند.»

در شاهنامه اسفندیار در دم مرگ به‌وسیله پشوتن به مادرش پیام می‌فرستد (چاپ  
مسکو، ۶/۳۱۱/۱۵۰۳ به جلو):

برهنه‌مکن روی بر انجمن مبین نیز چهر من اندر کفن  
ز دیدار زاری بیفزایدت کس از بخردان نیز نستایدت  
بنا بر آنچه رفت، باید هویت ایرانی اندرز کوروش در گزارش گزنفون ثابت شده  
باشد، و نیز این که قالب ادبی اندرز یکی از قالبهای کهن در ادبیات ایرانی است.  
در گزارش کوتاهی که کتزیاس از وصیت کوروش آورده است، پس از آن که  
کوروش حدود فرمانروایی دو پسر خود و دو پسر زن خود را تعیین می‌کند، به آنها  
می‌گوید: «در همه کارها به فرمان مادر خود باشید!» این جمله گویا کهنترین گزارش  
درباره وظیفه احترام به مادر در فرهنگ ایرانی است که آن هم باز در شاهنامه دارای  
مثالهای فراوانی است.

